

دور دنیا با داستان

جهنم یعنی بی‌فرزند بودن

🔴 در فرانسه قرن نوزدهم، صحنه کشمکش ناپلئون و خاندان بوربون، انوره دو بالزاک مشغول تماشا است. او قلم برمی‌دارد و آغاز به نوشتن مجموعه‌ای از رمان‌ها و داستان‌های کوتاه می‌کند که بعدها نام آنها را کم‌دی انسانی می‌گذارد. یکی از کتاب‌های این مجموعه رمان شناخته‌شده بابا گوریو است. این اثر داستانی، چهار سال پس از شکست ناپلئون و همزمان با پادشاهی لوئی هجدهم نوشته شده است.



زهرا راستگویی

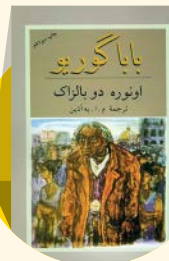
قفسه کتاب

می‌گذارد. یکی از کتاب‌های این مجموعه رمان شناخته‌شده بابا گوریو است. این اثر داستانی، چهار سال پس از شکست ناپلئون و همزمان با پادشاهی لوئی هجدهم نوشته شده است. بابا گوریو دو قهرمان دارد. یکی مردی که شیفته دخترانش است و با دیدن‌شان در خیابان شانزده‌لیزه آرزو می‌کند: «دلم می‌خواهد آن سگ کوچولویی باشم که روی زانویشان نشسته است.» و دیگری، اوژن، دانشجوی جوانی که سودای راهیابی به محافل اشرافی در سر دارد. «انسان باید اسب‌های چابک، نوکران متعدد و خروارها طلا داشته باشد تا بتواند نگاه يك زن پاریسی را بخرد.»

محل تلاقی و دیدار روزانه شخصیت‌های داستان، پانسیون مادام ووکر است. جایی که کتاب با توصیف مفصل آن آغاز می‌شود. دوربین بالزاک روی تکیه میزها، نیمکت‌ها، قفسه‌ها و ظرف‌ها می‌چرخد و حتی بویی که فضا را انباشته است، برایمان توصیف می‌کند و حالا نوبت معرفی مستاجرهای این پانسیون است. نویسنده یکی یکی شخصیت‌ها را که انگار به صف ایستاده‌اند تا به حضور خواننده شرفیاب شوند، معرفی کرده و جزئیات چهره و خلاصه‌ای از زندگی هر کدام را برایمان شرح می‌دهد.

بالزاک به خوبی می‌داند چطور خوانندگان را تا انتها همراه خود بیاورد. در توصیف شخصیت‌ها گره‌هایی ایجاد می‌کند که در ضمن داستان بازگشایی می‌شوند. مستاجران پانسیون رها نمی‌شوند، آنها هر کدام در کنار جریان اصلی داستان، دارای روایتی خاص خود هستند. در اواخر کتاب مستاجرهای یکی از پانسیون می‌روند. هر کدام از آنان مثل بازیگران يك نمایش، بعد از اجرای نقش خود، از صحنه خارج می‌شوند تا خواننده را با پایانی تلخ و سرشار از احساس تنها بگذارند.

بالزاک در کتابش جامعه‌ای را به ما نشان می‌دهد که «قانون و اخلاق را در مورد ثروتمندان بی‌اثر و مال را آخرین حجت دنیا می‌بیند.» او با نشان دادن تضاد بین خانه‌های اشرافی و محیط پانسیون، خواننده را متوجه رویه پنهان این چهره‌های بزرگ کرده و لباس‌های زردوزی شده، می‌کند. تا آنجا که «از عهده هیچ شاعری بر نمی‌آید که این زشتی و پلیدی را که بازور جواهر پوشیده شده است، تصویر کند.» بابا گوریو مظهر پدری است. می‌توان تمام فداکاری‌هایی که يك پدر برای فرزندانش می‌کند، در او دید. در نظر او «برای يك پدر خوب، جهنم یعنی بی‌فرزند بودن.» در لحظه مرگ دلش نمی‌خواهد بمیرد، فقط برای این که دخترانش گریه نکنند. 📖



نویسنده:

اونورو دو بالزاک

ترجمه:

م.ا. به‌آذین

انتشارات:

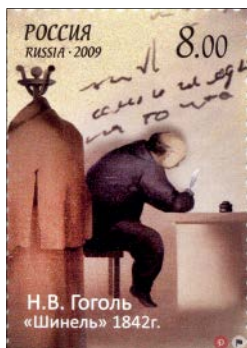
دوستان

۳۲۸ صفحه

۷۵۰۰۰ تومان

نیکلای گوگول چگونه در داستان «شنل» دشواری زندگی آدم‌های معمولی هم‌عصرش را روایت می‌کند؟

زیر شنل گوگول



به مناسبت داشتن شنل نو دعوتش می‌کند. حتما دارید با خودتان می‌گویید جناب خیلی هم بدبخت نیست... صبر کنید این بدبختی‌های لامذهب اصولاً هم در داستان و هم در زندگی واقعی همین جاست که سر می‌رسد. دیروقت که از مهمانی برمی‌گردد، دو تا دزد خبیث از راه می‌رسند و از کل سن پترزبورگ به آن بزرگی شنل رفیق ما را می‌گیرند.

آکاکی آکاکی ویچ را غم تمسخرها و گرسنگی از پا درنیامور اما باور بفرمایید فقدان شنلی که به خاطرش از یک لقمه نان و پنیر خوردنش هم زده از پا درمی‌آورد. آکاکی ابتدا دست به دامان اداره پلیس می‌شود و چون جواب درست و حسابی نمی‌گیرد، هر جای دیگری که به ذهنش می‌رسد را صدبار زیر پا می‌گذارد که مملکت قانون دارد و بالاخره او به شنل عزیزتر از جانیش خواهد رسید. وقتی از همه جا ناامید شده و می‌بیند، بی‌فایده است، با سفارش یک همکار می‌رود سراغ یک شخص بانفوذ که در دستگاه اداری برای خودش برو و بیایی دارد. حالا این شخص بانفوذ چه می‌کند؟ مشابه همان کاری که هر تازه به میز و صندلی رسیده‌ای می‌کند دیگر... داد و بیداد و کلی رفتار ناشایست که آکاکی را در هم می‌شکند و آسیبی حتی بیشتر از گم شدن شنل به او وارد می‌کند. رفیق ما وقتی برمی‌گردد به شدت مریض می‌شود و چند روز بعد هم می‌میرد. بعدش چه می‌شود؟ هیچی. آب از آب تکان نمی‌خورد، اصلاً نه خانی آمده و نه خانی رفته... اما مردم شهر دیگر شب‌ها نمی‌توانند توی آن شهردراندشت، برای خودشان آزادانه بچرخند و لذت ببرند، آکاکی آکاکی ویچ حالا یک روح سرگردان است که کابوس شب‌های مردم می‌شود تا آنها باشند که با یک کارمند دون پایه محترم که به داشتن یک شنل پرکلاغی راضی است، چنین نکنند! 📖



زینب مرتضایی فرد

روزنامه نگار کتاب

🔴 یعنی آدم از بالای همین سد کرج خودمان، خودش را بیندازد پایین اما آکاکی آکاکی ویچ نباشد. کوفت کاری، اصلاً بدترش، کروانی دلتا بگیرد اما کارمند دون پایه آکاکی آکاکی ویچ نباشد. کارش پاکنویس کردن نامه‌های اداره است، هیچ‌کس جدی‌اش نمی‌گیرد و هر روز این مادرمرده بخت برگشته را مسخره می‌کنند؛ البته او گوشش بدهکار نیست و کارش را با مهارت و دقت کامل انجام می‌دهد. یک روز سرد از آن سرماهای استخوان‌سوز مملکت جناب پوتین اینها، شنل می‌پوشد و می‌رود اداره. ناگهان چشمش می‌افتد به رنگ و روی شنل و می‌بیند کهنه و نخ‌نماشده و دیگر نمی‌تواند او را در مقابل سرمای سخت سن پترزبورگ گرم نگه دارد.

کلی حساب و کتاب می‌کند و به خودش سختی می‌دهد تا پولی جور کند و شنل را وصله و تعمیر کند اما چشم‌تان روز بد نبیند، همین‌که پتروویچ خیاط شنل را می‌بیند، آب پاکی را می‌ریزد روی دستش که: «آکاکی این اشغال رو بنذا از دور... راه نداره و باید یک شنل تازه بدوزی.» کارمند دون پایه و مقروض داستان که درآمد سالانه‌اش چیزی است اندازه ما روزنامه نگارهای بخت برگشته، ناچار می‌شود که از خورد و خوراکش بزند و پولی برای دوختن شنل نو جمع کند. در نهایت پس از مدتی موفق می‌شود و خیاط شنل نورا به او تحویل می‌دهد.

«خب بروید کنار که آکاکی تان آمد!» این حسی است که صبح روز بعد از تحویل گرفتن شنل نو در وجود جناب آکاکی آکاکی ویچ موج می‌زند. به اداره که می‌رود مورد تعریف و تمجید همکارانش قرار می‌گیرد و همکاری که آن شب مراسم تولد داشته،

شوخی‌های سیاه پدر رئالیسم روسی

نیکلای گوگول را پدر رئالیسم در ادبیات داستانی روسیه می‌دانند و نقل شده که داستایوفسکی یا تورگن‌یف معلوم نیست کدامشان اما یکی‌شان گفته: «ما همه از زیر شنل گوگول بیرون آمده‌ایم.» مطلب بالا هم خلاصه‌ای جمع‌وجور از داستان «شنل» نوشته همین جناب گوگول است. این نویسنده قرن نوزدهمی اولین نفری است که داستان‌هایش الزاماً اسطوره یا ویژگی به خصوصی ندارند و از میان عامه مردم یا با توجه به جامعه طبقاتی روس از میان عوام و افراد حقیر انتخاب می‌شوند. همه داستان‌هایش پر است از طنزی تلخ و سیاه و «شنل» هم یکی از بهترین داستان‌های اوست که هرمان ملویل با الهام از آن داستان معروف «بازتلی محرو» را نوشته است.

این داستان کوتاه تقریباً سی‌چهار صفحه‌ای نشان می‌دهد گوگول چگونه به جامعه و مسائل زندگی عصر خودش واکنش نشان داده و علی‌رغم واقع‌گرایی‌اش در پایانی سوررئال به ما نشان داده، آرزوی انتقام دارد و دلش نمی‌خواهد تسلیم شود. زندگی مردمان ساده‌ای چون آکاکی آکاکی ویچ نباید شوخی گرفته شود، آنها بالاخره روزی انتقام می‌گیرند. فضای سرد شهر هم که مرتب بر آن تأکید می‌شود، کارکردی بالاتر از توصیف سن پترزبورگ را دارد و نویسنده قصد دارد انزوا و تنهایی آدم‌های معمولی و غیرمنتفذ شهر، کارمندان ساده و دون پایه را با همین سردی نشان دهد و ما با جمله تلخ و تکان‌دهنده آکاکی آکاکی ویچ برای همیشه تنها بگذارند، جمله‌ای ساده و پرمعنا که از سمت هیچ‌کس درک نمی‌شود: «من برادر شما هستم» برادری که در پایان نابرداران را می‌ترساند...